

ها درگیر هستیم. وقتی خودم، جامعه، مسئولان و فرهنگ شهادت را کنار هم می گذارم می بینم با هم جور در نمی آید. نمی دانم چه باید کرد...  
محمّدنیا: برای جانبازان نخاعی موضوع شهادت زیاد اتفاق می افتد به هر حال هزار گاه یکی از جانبازان از میان مان می رود. که آخرین آن حدود ۳ ماه قبل شهید دکتر منصور قاسمی بود که حیف است از ایشان یاد نکنیم حقیقتاً شخصیتی اخلاقی و قرآنی داشت... (آقای محمّدنیا از پاسخ به این سوال با صحبت درباره شهید قاسمی به نوعی طفره می رود...)

**حالا از زندگی، از دواج، همسر و فرزند بگویید.**  
احمدی: من تا برج نه ۶۹ در منطقه بودم که وقتی تمام شد با خودمان گفتیم جنگ و منطقه تمام شد و برگردیم سرخانه و زندگی مان. تا این که سال ۷۲ در پی ناامنی های کردستان به تیپ ویژه شهدا مأموریتی داده شد. آن جا توسط گروه خبّات نا امنی هایی به وجود آمده بود. در یکی از مأموریت ها ما بین سر دشت و رَنت مستقر بودیم. من برای مأموریتی باید به سر دشت می رفتم که

بدون مقدمه می خواهم این سوال را بپرسم که تا حالا عاشق شده اید؟

(احمدی مکثی طولانی می کند و گویی که نمی داند چه بگوید)  
احمدی: نه، نمی دانم چه بگویم. از این عشق ها که این روزها مد شده نه. معنای آن رانمی فهمم اما شاید آن سال های جنگ عشق و عاشقی وجود داشت (باز هم مکث می کند و به نظر احساس حسرتی او را فرامی گیرد...)  
بارها آرزو کرده ام حتی برای یک لحظه هم که شده بتوانم به روحیات دهه شصت باز گردم؛ آن زمان که آبادان، خرمشهر و غرب بودم. ولی هر کار می کنم نمی توانم در موقعیتی قرار گیرم که به آن وقت ها باز گردم و بارها از خدا خواسته ام امانی شود و نمی دانم چرا. دعا می کنم این آرزو به دلم نماند با این آرزو از دنیا نروم. گاهی شب ها نیمه شب بیدار می شوم و همین گونه افکار به سرم می زند و همسرم وقتی می پرسد نمی دانم به او چه بگویم و این حال و حسرت را چگونه برایش توضیح دهم. یادش بخیر آن وقت ها همه چیز به گونه ای دیگر بود و روابط و گفتمان خاصی بین بچه های جنگ حاکم بود که متأسفانه پس از آن این حالات دیگر دیده نشد.

## دل گفته ها

### از خانواده و زندگی تا جبهه و جانبازی

گمشده

**آقای محمّدنیا- شما از عشق و عاشقی چه می گوئید؟**  
(با تأمل و آرام پاسخ می دهد. احتمالاً او در لحظاتی که احمدی مشغول پاسخ بود فکر می کرد چه پاسخی به این «سوال شاید سخت» بدهد).  
شاید این موضوع، گمشده این عصر باشد.  
برای همه آدم ها این گونه است؟ یعنی عشق و عاشقی از نوع اصیل اش فقط به دوره ای خاص مربوط می شده است؟  
نه، فکر می کنم اگر بتوانند با زمان پیش بروند حتماً آن را تجربه خواهند کرد. این که بتوانند با شرایط روز خودشان را وفق دهند به طور قطع می توانند در هر دوره ای عشق خودشان را پیدا کنند.  
**عشق شما چیست آقای محمّدنیا؟**  
(مکث و تأمل او طبیعی بود چون خودم هم نمی دانم چرا این سوال سخت را پرسیدم و چرا باید در برابر چنین پرسشی از او پاسخ بخواهم)  
پاسخ به این سوال سخت است. شاید من تا به حال عاشق نشدم ولی خب گاهی تجربه «شدت علاقه» را داشته ام.

**آقای محمّدنیا و آقای احمدی سوال دیگری می خواهم بپرسم که شاید این هم پاسخش سخت باشد و البته پیش از این که مطرح کنم از شما و آقای احمدی عذرخواهی می کنم. این که جانبازان قطع نخاع وقتی به رحمت خدا می پیوندند از عنوان «شهید» برایشان استفاده می کنند. آیا شما به این وجه زندگی تان و سرنوشت تان هم تا به حال فکر کرده اید که یک روز خواهند گفت شهید محمد محمّدنیا و شهید بهروز احمدی... به این واژه ها تا به حال فکر کرده اید؟ البته مجدداً عذر می خواهم که این گونه می گویم به هر حال همه ما یک روز از این دنیا خواهیم رفت...**

احمدی: این سوال مهمی است که من هم بارها به آن فکر کرده ام اما یک دغدغه مهم تر همواره برایم وجود داشته که آیا من لایق این مفهوم هستم. صرف درگیر شدن با واژه هایی مثل جانباز و شهید کافی نیست. بارها از خودم پرسیده ام که یک عنوان جانباز و شهید روی من بگذارند کافی است؟ این که عملکرد من چگونه بوده و چه کرده ام؛ همه سوالاتی است که حداقل من با آن



**۶** محمدنیا: ... بعد از یک هفته من را به جایی بردند که مرکز نگهداری معتادان جنوب شهر تهران بود جایی بود در محله یافت آباد

بین راه درگیری هایی بین یکی از گروهان ما به نام الزهرا با گروه خباد به وجود آمد که خودروی ما هم ناخواسته به این درگیری وارد شد و به دره ای در حاشیه جاده سقوط کرد که من در آن حادثه ضایعه نخاعی برایم به وجود آمد. قبل از ماجرای قطع نخاعم از قطعی نخاعی ها باخبر بودم و تا حدودی از روزگار قطع آن حادثه یک نوبت به همین آسایشگاه آمده بودم و تا حدودی از روزگار قطع نخاعی ها و این ضایعه مطالبی را می دانستم. پس از حادثه که به بیمارستانی در ارومیه اعزام شدم می شنیدم که دکترها از اصطلاحاتی استفاده می کنند که درباره قطع نخاعی ها قبلاً شنیده بودم. البته پزشک ها به من می گفتند چیزی نیست ان شاء الله تا ۶ ماه آینده خوب می شوی و از این حرف ها.

**این حادثه و ادامه زندگی با همسر تان که نه ماه از آغاز آن می گذشت چه شد؟ اولین واکنش همسر تان چه بود؟**